جلال و جمال

فروهر، نصرت الله

عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد وین عجب من عاشق این هر دو ضد

موضوعی که با تورق در کتاب«شرح فصوص الحکم» خوارزمی فراهم شده است موضوعی بسیار ظریف‏ است که گروه بی‏شماری را در تاریخ به دلیل آنکه‏ برداشت نادرستی از این دو داشتند به گمراهی سوق‏ داده و حتی موجب تکفیر عده‏ای را فراهم نموده است. لازم بود برای روشن شدن آن دو واژه و جنبه‏های آن، از یک متن عرفانی مطالبی فراهم شود تا ابهامی که‏ برای برخی از کسانی که شاید این دو واژه را در مفهوم‏ لغوی آن در نظر می‏گیرند و از مفهوم اصطلاحی آن‏ آگاهی ندارند،برطرف گردد.

هزار قصد نمودم که سّر عشق بپوشم‏ نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم

جلال و جمال را ارباب قلوب بر خلاف ارباب ظاهر از نظرگاه باورهای عرفانی-فلسفی تعبیر کرده و مطالبی‏ در آن باره گفته‏اند.و چون مشتاقان ادراک حقیقت‏ جناب مطلق دل را از زنگارهای تعلق زدوده‏اند و به‏ ماسوی توجه ندارند،لذا هر سالک به میزان ظرفیت و توان علمی-عرفانی،و یا کشف و شهودی خود تصویری مناسب از آن در آینهء دل خویش مشاهده‏ می‏کند و بیان وی در یک مورد خاص با بیان دیگران‏ متفاوت است و به بیان خوارزمی: «اشارت‏[ارباب قلوب‏]به ذاتی که منزه و عالی باشد از لواحق قیود و اعتبار عموم،و حقیقتی که مقدس و متعالی باشد از مضایق حدود و استار رسوم،بر وجوه‏ مختلف افتاده است و هر عارف از وی نشانی دیگر داده‏ است».(1)

پس گفتارها و بیانهای دیگرگون از یک حقیقت،به‏ حسب تفاوت و دگرگونی تجلیات جناب مطلق خواهد بود.و همه عبارتها مفهومی واحد و یگانه خواهند داشت.

سالکان را بین به درگاه آمده‏ جمله پشتاپشت و همراه آمده

هست با هر ذره درگاهی دگر پس ز هر ذره بدو راهی دگر

تو چه دانی تا کدامین ره روی‏ در کدامین ره بدان درگه روی

(منطق الطیر)

و چون تحقق هر چیز که در عالم کون به علم هستی‏ معلوم است و قیام هر چه که به سمت امکان و حدوث‏ موسوم است از ذات واحد است پس می‏توان به مفهوم‏ «همه هیچند،هیچ،اوست که اوست»پی برد.و در این‏ صورت می‏توان گفت که:ذات حق در مراتب ذاتی خود تجلی می‏کند و در صورتهای ظاهر به صورت حقایق‏ پدیدار می‏شود.

پس حقیقت ذات خود همان تجلی در مراتب ذاتی‏ است.و تجلی او در صورتها و حقایق را«ظاهر»و تجلی‏ او در ماهیت و اعیان و علم و عین را«اسم»می‏توان در نظر گرفت.

و این آینه‏های گوناگون است که عامل و سبب‏ غیریت می‏گردد اما در واقع حقیقتی بیش نیست.

و اگر در عبارتهای اهل دل و سالکان راه حق‏ واژه‏هایی همچون:ظاهر،باطن،اول و آخر...مشاهده‏ شود بر این قیاس باید به تعبیر پرداخت زیرا به اعتبار مبدئیت او را«اول»و به اعتبار مرجعیّت«آخر»و به‏ اعتبار عدم ظهور او را«باطن»و از نظر ظهور وی در همه‏ اشیاء«ظاهر»گفته‏اند.وحدت وی را نباید زاید بر ذات‏ در نظر آورد زیرا در آن زمان باید کثرت را عارض بر ذات‏ وی در نظر آورد پس مرتبهء هویت از حیث اویی او،از هر گونه اضافت ذهنی و خارجی دور و مبراست و بالاتر از آن است که اطلاق و تقیید را در ذات احدیت تصور کرد،زیرا در ذات حق،از نظر واحد بودن از آن گونه‏ نیست که وحدت زاید بر ذات او باشد تا تصور کثرت در ذات او شود،و کثرت موجودات که مخلوق او هستند مفهوم وحدت،واحد بودن او را نفی نمی‏کند و موجب‏ عروض کثرت بر او نمی‏گردد.

اگر حضرت رسول(ص)فرمود«ما عرفناک حق‏ معرفتک»ناظر به همین مرتبه از شناخت حقیقت ذات‏ حق بوده است.

ارباب قلوب درباره سبب آفرینش کائنات گفته‏اند که‏ «محبت عرفان ذات»بوده است و این سبب را از حدیث‏ قدسی معروف گرفته‏اند که فرمود...«فاحبت ان‏ اعرف»و از این حدیث گفته‏اند که«محبت عرفان ذات» موجب آن شده است که«محبت ذات مطلق»اثبات‏ شود که به دنبال حدیث فرمود«فتحبّبت الیهم بالنعم‏ فعرفونی».(2)

پس اطلاق اسم«اول»و«آخر»بر حقیقت محبت در این وجه مصداق دارد،و چون آن محبت اول به بطون‏ موصوف بود آخر به ظهور معروف شد اطلاق ظاهر و باطن نیز بر آن محبت ظاهر است نه باطن پس محبت‏ چهار وجه دارد و از آن چهار درجه و مرتبه قرآن‏ می‏فرماید:

هو الاول و الاخر و الظّاهر و الباطن

/سوره حدید-آیه‏ 3/که آیه از حقیقت محبت خبر می‏دهد.

ممکن است که چنین به نظر آید که تحقق ذات حق‏ باید در خارج از ذات او بوده باشد که اگر چنین نباشد تحققی صورت نتواند گرفت،اما باید گفت که در آن‏ صورت می‏باید موجودی همچون ذات حق می‏بود تا در آن تحقق می‏یافت که در آن حال شرک و کفر دوئیت و پیش می‏آید که نه به تحقق نیازی بود و نه به محبت. قیصری در این مورد بسیار رسا و شایسته گفته است:

وجود[ذات حق‏]در تحقق به امری که خارج از ذات‏ او باشد محتاج و نیازمند نیست.پس او قیومی ثابت‏ به نفس خود است و مثبت غیر خود است و او ابتدایی‏ ندارد در غیر این صورت به علتی که عامل ایجاد امکان‏ او باشد نیاز پیدا می‏کند؛اگر تقدیر ابتدا بر ذات حق در نظر گرفته شود.و او نهایت ندارد زیرا در آن صورت‏ معروض عدم خواهد بود و در آن صورت به ضد خود موصوف می‏گردد.پس وقتی اول و آخر و ابتدا و انتهایی نداشته باشد ازلی و ابدی بوده و برگشت و ظهور هر چه ظاهر و باطن است بدو خواهد بود.

مراتب و حضرات ذاتیه

چون درباره مراتب تجلی حضرت حق سخن رفت‏ برای شناخت آن باید مراتب حضرت ذات مورد توجه‏ قرار داد.

1-مرتبه«حضرت هویت»را عبارت از ملاحظه ذات، بی‏اعتبار ماعدا و قطع نظر از ماعدای او.که این مرتبه‏ را حضرت غیب الغیب و ابطن کل باطن و هویت مطلق‏ گویند.(3)

اما هر چه از حضرت هویت گفته شود باز به مصداق‏ آیه:

«لیس کمثله شی‏ء»

ناقص و نارساست و واژه‏های‏ اعتباری که از عقل ناقص با علم اندک زاییده می‏شود کاری ساخته نیست که فرمود و

«ما اوتیتم العلم الا قلیلا»

و امام صادق(ع)در همین باره فرمود که«کل ما میز تموه فی ادق معانیه باوهامکم فهو مخلوق مصنوع‏ مثلکم و مردود الیکم»زیرا فهم ناقص در طیران هوای‏ هویت بال و پر شکسته است که:

به خیال در نگنجد تو خیال خود مرنجان‏ ز جهت بود مبرا مطلب به هیچ سویش

2-مرتبهء حضرت احدیت عبارت است از ملاحظه‏ ذات به شرط قطع نظر از جمیع ماعدا.این حضرت را بدان لحاظ احدیت گویند که در آن کثرت مستهلک و مقهور است و احکام آن در ازای ظهور سلطنت وحدت‏ مستور است.

و این حضرت را«جمع،مرتبه عما»نیز گفته‏اند زیرا در این مرتبه افکار از ادراک ذاتش عاجزند.و«حقیقة الحقایق»نیز گویند به خاطر قیام جمیع ماهیات و حقایق در آن مرتبه،و نیز«جمع الجمع»خوانند از برای استحسان اسماء و صفات در آن.

ای گشته مبادی همه در ذات توطی‏ خود جمله تویی و نیست بیرون ز تو شی‏ء

چون سرور کاینات«لا احصی»گفت‏ پس جز تو کسی تو را کجا داند و کی(4)

در این مرتبه است که هیچ تنزیه بدون تشبیه،و هیچ تشبیه بدون تنزیه امکان نخواهد داشت.چنان که‏ مولا علی(ع)فرمود:«کمال الاخلاص نفی الصفات‏ عنه».

و در جای دیگر می‏فرماید:

الحمد لله الذی لا یبلغ مدحته القائلون،و لا یحصی‏ نعماءه العادون،و لا یؤدی حقّه المجتهدون،الذی لم‏ یدرکه بعد الهمم و لا یناله غوص الفطن.الذی لیس‏ لصفته حد محدود،و لا نعت موجود،و لا وقت معدود و و لا اجل ممدود.(5)

3-مرتبه واحدیت:عبارت است از ملاحظه ذات با جمیع اسماء و صفات.

این مرتبه را مرتبه«الوهیت و مقام جمع و غیب‏ مضاف»خوانند.این مرتبه از ذات حق را چون به اعیان‏ و حقایق که مظهر اسما و صفات حضرت حقند-در خور و اندازه استعداد آنها ایصال کمالات می‏کند- «مرتبه ربوبیت»نامند.و اگر ذات به شرط ثبوت صور علمیه در آن ملاحظه کنند،آن را مرتبه«اسم باطن‏ مطلق،اول،علیم»گویند که«رب اعیان علمیه ثابته» است.

اگر ذات را به شرط کلیات اشیاء فقط ملاحظه کنند از آن مرتبه به اسم«رحمن»یاد کرده‏اند که«رب عقل‏ اول»است و عقل اول را«لوح قضا،ام الکتاب و قلم‏ اعلی»گویند.

اگر ذات را به شرط آن که کلیات در آن ذات جزئیات‏ ثابتهء مفصله شوند بی‏آنکه این جزئیات در آن کلیات‏ محتجب باشند،ملاحظه نمایند.مرتبه«اسم رحیم» گویند،که رب نفس کلیه است و نفس کلیه را«لوح‏ قدر،لوح محفوظ و کتاب مبین»گویند.

اگر ذات را به شرط آن که صور نوعیه و روحانیه و جسمانیه را قابل شد ملاحظه کنند آن مرتبه را«اسم‏ قابل»گویند که رب هیولی کلیه که از آن«کتاب‏ مسطور و رقّ منشور»یاد کرده‏اند.

اگر ذات را به شرط آنکه صور مفصله در وی جزئیه‏ متغیره باشد،آن را مرتبه«اسم محیی»گویند که رب‏ «نفس منطبعه»است در جسم کلی،و نفس منطبعه را «لوح محو و اثبات»گویند.

و اگر ذات حضرت باری به شرط قابلیت تأثیر و تأثر ملاحظه شود،مرتبه اسم فاعل گویند که از آن با نام‏ «موجد و خالق»تعبیر کرده‏اند که رب طبیعت کلیه‏ است.

اگر ذات را به شرط صور روحانیه مجرده ملاحظه‏ نمایند،از آن به نام«مرتبه اسم علیم و مفصل و مدّبر» نام می‏برند و رب عقول و نفوس ناطقه است.

و آنچه در اصطلاح حکما آن را عقول مجرده گویند در اصطلاح اهل الله،«روح»نامیده می‏شود و از اینجاست‏ که عقل اول را«روح القدس»گویند.

و آنچه که حکما آن را نفس مجرده گویند،در اصطلاح اهل الله از آن با نام«قلب»یاد می‏کنند اگر کلیات در آن مفصل باشد و او همهء آن کلیات را به شهود عیانی مشاهده کند اما از نظر فلاسفه همان نفس‏ منطبعه حیوانی است.

اگر ذات را به شرط صور حسیهء عینیه ملاحظه کنند از آن مرتبه به«اسم مصور»نام می‏برند و آن را رب عالم‏ خیال مطلق و مقید است.

اگر ذات را به شرط صور حسیهء شهادتیه لحاظ کنند از آن مرتبه با اسم«ظاهر مطلق و اسم آخر»گویند که‏ «رب عالم ملک»است.مرتبه«انسان کامل»عبارت‏ است از جمع جمیع مراتب الهیه و کونیه،از عقل و نفوس کلیه و جزئیه و مراتب طبیعت تا آخر تنزلات‏ وجود-و این مرتبه را«مرتبه عما»گویند به خاطر مشابهت این مرتبه با مرتبهء الهی.و فرق این دو مرتبه‏ (حضرت ذات و انسان کامل)در ربوبیت و مربوبیت‏ است.لذا سزاوار خلافت حق و مظهر و مظهر اسما و صفات جناب مطلق اوست.(6)

مراتب اسماء و صفات

خداوند سبحان به حسب آیه

«کلّ یوم هو فی شأن»

در مراتب حضرت خود دارای شؤون و تجلیاتی است و نسبت به آن شؤون و تجلیات اسامی و صفاتی را به آن‏ می‏توان اطلاق کرد و این صفات یا ایجابی است و یا سلبی.ایجابی نیز خود بر دو نوع است:یا حقیقی‏ است که در آن اضافت را هیچ مدخلی نباشد مانند: حیات،بقا و وجوب.و یا اضافی است که مانند:ربوبیت، علم و اراده و یا محض اضافت است مانند:اولیّت و آخریّت.

اما صفات سلبی:مانند غناء،سبوحیت،قدوسیت

هر یک از صفات ایجابی و سلبی دارای وجود است. زیرا وجود هم چنان که بر عدم عارض می‏شود،بر معدوم نیز عارض می‏شود،و این عروض عبارت است از تجلیات ذات حق بر مقتضای مراتب او که مراتب ذات‏ حق جامع مرتبه الوهیت است که در لسان شرع بدان‏ «عما»گویند که اولین مرحله کثرت واقع در وجود،که‏ بین ذات حضرت احدیت و مظاهر خلقت است همین‏ مرتبه می‏باشد،زیرا ذات حق تعالی بر حسب مراتب‏ الوهیت و ربوبیت و به ذات خود اقتضا کرد،صفات‏ متعدد خود را چون لطف،قهر،رحمت،غضب،سخط، رضا...ظاهر نماید.

همه این صفات و نعوت که از آنها یاد شد دارای‏ جلال و جمالی است زیرا هر چه به لطف و رحمت‏ متعلق باشد«جمالی»است و آن چه که به صفات قهر و نقمت تعلق دارد«جلالی»است.مولا علی(ع)در همین‏ باره فرمود:

سبحان من اتّسعت رحمته لاولیائه فی شّدة نقمته،و اشتدت نقمته لاعدائه فی سعة رحمته.

پاکیزه خدایی که با وسعت رحمتش به اولیای خود[ بر مشرکان‏]کیفرش سنگین است.و در عین حال که‏ کیفرش سنگین است،رحمتش بر همه شامل است و رحمت وی گسترده و فراگیر است.(7)

چنان که ذات حق خود را به صفات رضا و غضب‏ وصف کرد در جایی از قرآن فرمود:

«رضی الله عنهم و رضوا عنه»

و در حدیث قدسی نیز فرمود:سبقت‏ رحمتی غضبی.

پس عالم انسان را موصوف به خوف و رجا که لازمه‏ غضب و رضاست،و آن عالم را بر هیبت و انس که نتیجه‏ جلال و جمال است بیافرید.و همچنین خداوند متعال‏ خود را به صفت«جمیل»وصف کرد یعنی موصوف به‏ صفات جمالی است که عبارتند از لطف و رحمت.و نیز خود را به نعت جلال شناساند که همان صفات قهر و عزت و ستر و عظمت است.

پس می‏توان چنین گفت که:

هر نعت و صفتی که به حق سبحانه منسوب است‏ ذات او بدان صفت مسمی است و ما را نیز از آن صفات‏ نصیبی و نصابی ارزانی فرموده است.

یکی رخ ز لطفش برافروخته‏ یکی را ز قهرش جگر سوخته

یکی مظهر لطف و غفاری‏اش‏ یکی مهبط امر قهاری‏اش(8)

و اهل دل از این دو صفت جلال و جمال،به طریق‏ مجاز به دو دست«یدین»تعبیر کرده‏اند زیرا افعال ذات‏ حق بدین دو صفت تمام می‏شود و شؤون ذات ربوبی با دو صفت ظهور می‏یابد.

چنان که در نص آدمی شیخ اکبر چنین می‏فرماید:

فعبّر عن هاتین الصفتین بالیدین اللتّین توجّهتا منه‏ علی خلق الانسان الکامل(9)

چنان که در آیه قرآن به این تعبیر اشاره رفته است‏ که:

ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی

(سوره ص- آیه 75)ای ابلیس چه مانع شد که سجده نکردی به‏ موجودی که او را به دو دست خویش آفریدم(یعنی به‏ صفت جلالیه و جمالیه متصف ساختم).

تجلی ذات و صفات حضرت حق

گفته‏اند:تجلی عبارت است از ظهور ذات و صفات‏ الوهیت-جل و علا-چنان که آیه قرآن اشاره دارد که:

فلما تجلّی ربه للجبل جعله دکّا و خرّ موسی صعقا

/ سوره اعراف آیه 142

و همچنین حضرت رسول بدان اشاره کرده است:

ان اللّه خلق آدم فتجّلی فیه.و قال:اذا تجلّی اللّه‏ لشی‏ء خضع له

باید دانست که نه مشاهدهء این تجلی برای همه کس‏ ممکن است و نه این تجلی در وجود هر کس جلوه‏ می‏کند.چنان که خواجه عبد الله انصاری-رحمة الله-گفت:«تجلی حق ناگاه آید اما بر دل آگاه آید». اگر در ابتدای سلوک آینهء دل از صفات بشریت و زنگار طبیعت صافی شود،برخی صفات روحانی بر دل تجلی‏ کند و آن تجلی از غلبهء انوار روحانیت بود.و ممکن است‏ که نور ذکر و نور طاعت بر انوار روح غلبه کند و دریای‏ روحانیت در تموج آید و فوج موجی به ساحل دل‏ تاختن آرد،بر صفای آینه دل تجلی پدید آید.(10)

[و گاه باشد که با نور ذکر ذاکر،نور ذکر مذکور آمیخته شود،ذوق تجلی مذکور بخشد و نه آن بود] یعنی نور روح با نور ذکر ذاکر آمیخته شود.اگر چه نجم‏ رازی در این بخش خواسته است جلوهء نور حق را در دل‏ سالک به هنگام توجه دل به حق،بیان کند و این حالت‏ تنها در مرتبهء توجه همه جانبهء اعضا و جوارح که همان‏ حالت«خشوع»نامیده می‏شود،ممکن و میسر است‏ اما به دلیل عدم گنجایش ظرف لفظ برای رساندن‏ مظروف که همان تجربهء درونی و معنوی است،کمی‏ مبهم و پیچیده به نظر می‏آید و چون برای بیان این‏ حالتها عبارت نارساست،پس پیچیدگی در عبارت‏ بیان آن حالت طبیعی خواهد بود.

و گاه بود که روح به جملگی صفات در تجلی آید این‏[حالت‏]از محو کلی آثار صفات بشری بود.

و گاه بود که ذات روح که خلیفه حق است در تجلی‏ آید،و با خلافت حق،دعوی«انا الحق»کردن گیرد.

و گاه بود که جملهء موجودات را پیش تخت خلافت‏ روح در سجود یابد.[اینجا]در غلط افتد که مگر حضرت حق است،لذا در حدیث فرمود که:«اذا تجلّی‏ اللّه لشی‏ء خضع له»(11)

در این حالتها ممکن است که روندهء سالک به دلیل‏ بقای تعلقات نفسانی مغرور و مفتون شود و بین حق و باطل نتواند فرقی گذارد و به مهلکه خطرناکی افتد که‏ به جای رشاد و هدایت به کفر و ضلالت راهی شود و همین جا گفته‏اند:و المخلصین علی خطر عظیم‏ تجلی بر دو گونه است:تجلی روحانی و تجلی ربانی.

چون صفات روح و ذات روح نیز ممکن است تجلی‏ کند در آن لحظه سالک آن را ذوق تجلی حق تصور کند و چنان پندارد که حق در دل وی تجلی کرده است ولی‏ چنان نباشد،در این مرحله و حالت خطرناک است که‏ پیر کامل صاحب تصرف می‏تواند سالک را از ورطه‏ گمراهی نجات دهد.

تجلی روحانی نشان حدوث دارد وقوت افنا ندارد چون حادث نمی‏تواند عامل افنا و نیست گردانیده‏ بوده باشد اگر چه به هنگام ظهور جلوه حق در دل همه‏ صفات بشری را زایل می‏کند و از بین می‏برد اما یک‏ باره چنان از بین نمی‏برد که امکان برگشت آنها نباشد چنان که اگر تجلی از بین رفت صفات بشری‏ بر می‏گردد.«عاد المیشوم الی طبعه».

الف:گاهی نیز در مرحلهء تجلی روحانی برای نفس‏ آلتی دیگر پدید آید،از علم و معرفت و مکر و حیلت‏ وی ظهور کند،چنان که اگر تجلی الهی و حق باشد

کیهان فرهنگی » شماره 133 (صفحه 41)

چنین آفتها بروز نمی‏کند،زیرا از لوازم تجلی حق دور شدن اطوار نفسانی و محو شدن صفتهای باطل است‏ چنان که در قرآن بدان اشاره شده است که

یا/ جاء الحق و ذهق الباطل

سوره اسرا،آیه 81/

ب:و نیز با حصول تجلی روحانی و الهی در دل‏ آرامش و سکون پدید نمی‏آید و از شک و تردید برای‏ سالک خلاصی ممکن نیست و از آن حالت ذوق معرفت‏ به کمال حاصل نمی‏شود،در صورتی که تجلی ذات‏ حق و تجلی الهی ضد این حالت را دارد.

ج:دیگر آنکه از تجلی روحانی غرور و شایبه پندار انانیت پدیدار می‏شود،و سالک از درد طلب آسوده‏ می‏شود و خوف و نیاز در وی کم شود.در صورتی که در تجلی حق همهء این حالتها از میان می‏رود و درد طلب‏ افزوده می‏شود و تشنگی نیز بسیار گردد.

سوز دل خسته از وصالش ننشست‏ وین تشنگی از آب زلالش ننشست

نیرنگ وجود و نقش هستی برخاست‏ وز سر هوس عشق جمالش ننشست(12)

اما تجلی ربانی بر دو نوع است:تجلی ذات و تجلی‏ صفات.

تجلی ذات نیز دو نوع است:تجلی ربوبیت و تجلی‏ الوهیت.

تجلی ذات

الف:اما تجلی ربوبیت،همچون تجلی حق در کوه‏ که مخصوص حضرت موسی است که:

فلما تجلّی ربّه‏ للجبل جعله دکّا و خرّ موسی صعقا

(سوره اعراف آیه‏ 142)که حاصل آن تجلی فرو ریختن کوه بود و بیهوشی موسی را به دنبال داشت و چون تجلی ربوبیت‏ بود کوه از تحمل آن پاره پاره شد ولی در عین حال‏ عینیت آن باقی ماند و موسی نیز در عین بیهوشی‏ نفسش باقی بود.

ب:تجلی الوهیت خاص حضرت محمد(ص)بود و آن‏ تجلی همهء هستی حضرت را به تاراج داد و به جای‏ وجود محمدی،وجود ذات الهیت خویش اثبات کرد

«انّ الّذین یبایعونک انما یبایعون الله،ید الله فوق‏ ایدیهم

(سوره فتح آیه 10).

چنان که در حدیث قدسی آمده است:

لا یزال العبد یتقرّب الیّ بالنوافّل حتی احبّه فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا و لسانا فبی یسمع و بی‏ یبصر و بی یبطش و بی ینطق.

که این سعادت از ویژگی ذات الوهیت است.

تجلی صفات

تجلی صفات بر دو نوع است:تجلی صفات جمال، تجلی صفات جلال.

تجلی صفات جمال نیز خود بر دو نوع است:تجلی‏ صفات ذاتی،و تجلی صفات فعلی.

تجلی صفات ذاتی نیز بر دو نوع است:تجلی صفات‏ نفسی،و تجلی صفات معنوی.

تجلی صفات ذاتی

الف:تجلی صفات نفسی،آن است که خبر مخبر از آن،بر ذات باری دلالت کند،نه بر معنی زیادت بر ذات.

مانند موجودی و واحدی و قائم بنفسی،اگر به صفت‏ «موجودی»تجلی کند[در دنیا و ما فیها موجودی غیر از او نباید موجود باشد]چنان که جنید گفت:«ما فی‏ الوجود سوی الله»-اگر به صفت«واحدی»متجلی‏ شود«اقتضای وحدت در کل هستی کند که ابو سعید ابو الخیر گفت:«ما فی الجبّة سوی الله»،در این مرتبه‏ جز ذات حق در جهان نمی‏شود تصور کرد.

اگر به صفت«قایم بنفسی»تجلی کند اقتضای آن‏ کند که بایزید گفت:«سبحانی ما اعظم شأنی».

ب:تجلی.صفات معنوی آن است که خبر مخبر دلالت بر معنی زیادت بر ذات در نظر آید و به آن دلالت‏ کند،چنان که گوییم:او علم دارد و قدرت و سمع و بصر و کلام و بقا دارد.

اگر به صفت علم(عالمی)متجلی شود علوم لدنی‏ پدید آید چنان که درباره خضر فرمود:

و علّمناه من لدنا علما

(سوره کهف آیه 66).(13)

اگر به صفت«قدرت»متجلی شود[نیروی بنده در واقع‏ نیروی خدا خواهد بود]که این تجلی در حضرت‏ محمد(ص)مصداق داشت که:

«و ما رمیت اذا رمیت و لکن الله»

(سوره انفال)آیه 17.

اگر به صفت«مریدی»متجلی شود[خواست بنده‏ همان خواست حق خواهد بود]چنان که بوعثمان‏ جبری گفت:سی سال است تا حق تعالی همه آن‏ می‏خواهند که ما می‏خواهیم».

اگر به صفت«سمیعی»متجلی شود[از همهء آوازها و صداهای اشیاء می‏توان الهام گرفت‏]چنان که سلیمان‏ از مورچه نظر او دریافت

«و قالت نملة یا ایها النمل‏ ادخلوا مساکنکم»

(سوره نمل-18).

اگر به صفت«بصیری»متجلی شود[در همه‏ چیزهای موجود در دنیا خدا را می‏توان دید]که مولا علی(ع)فرمود«ما فی شککت الحق مذرائیة».(14)

اگر به صفت«حیات»متجلی شود چنان بود که خضر و الیاس را هست حیات باقی.

اگر به صفت«کلام»متجلی شود چنان بود که‏ موسی(ع)را بود که:

و کلم الله موسی تکلیما

(سوره 4 آیه‏ 163).

و اگر به صفت«بقا»متجلی شود اقتضای رفع امانیت‏ انسانی و ثبوت صفات ربانی کند که فرمود:

یمحو الله‏ ما یشاء و یثبت

سوره رعد آیهء 4 و منصور حلاج از این‏ دیدگاه بود که می‏گفت:

بینی و بینک انّی ینازعنی‏ فارفع بجودک انّی من البین

و حافظ گفت:

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست‏ تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

تجلی صفات فعلی

اما صفات فعلی مانند خالقی،رزاقی،احیا و اماته.

اگر به صفت«رازقی»متجلی شود همچون حالت‏ تجلی حق بر مریم خواهد بود که:

و هزی الیک بجذع‏ النّخلة تساقط علیک رطبا جنیا

(سوره مریم آیه 24).

و چون به صفت«خالقی»متجلی شود چنان بود که‏ عیسی(ع)را بود که:

و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر باذنی

/سوره مائده آیه 13

و اگر به صفت«احیا»متجلی شود چنان بود که‏ حضرت ابراهیم را بود که:

رب أرنی کیف تحیی‏ الموتی

(سوره بقره آیه 260).

و چون به صفت«اماته»تجلی کند همچون حالتی‏ که بر«ابو تراب نخشبی»روی داد که وقتی نظر بایزید بر وی افتاد نعره‏ای بزد و جان بداد و چنین کسی اگر همت بر کسی گمارد هلاکش کند.و این صفت«اماته» اگر چه از صفات فعل است اما به صفت«جلال»تعلق‏ دارد.

تجلی صفات جلال

صفات جلال نیز خود بر دو نوع است:صفات ذات و صفات فعل.

صفات فعلی همان است که در صفت«اماته»بیان‏ شد.اما صفات ذات‏[جلال‏]خود دو نوع است:

صفات جبروت و صفات عظموت

الف:اگر ذات حق به صفات«جبروت»جلوه کند نوری بی‏نهایت در غایت هیبت بدون لون و صورت و کیفیت ظاهر شود؛در این مرتبه ابتدا فروغ و درخشش‏ مشاهده افتد که در آن حال از بین رفتن و فنای صفت‏ انسانیت آشکار شود و آثار هستی محو شود،و گاهی‏ هم شعور بر فنا در بنده باقی ماند.

اگر قطره شرابی از جلال حق در جام تجلی ساقی

«و سقیهم ربهم شرابا طهورا»

/سوره انسان-آیه 21/بیش‏ قوت ولایت سالک بیشتر افتد مستی آن قطره جملگی‏ ولایت سالک چنان در اختیار گیرد که شعور نیز بر وجود و فنای وجود نیز باقی نماند و همین حالت در اصطلاح اهل دل به«صعقه»تعبیر شده است.

فلما استبان الصبح ادرج صوئه‏ بانواره اضواء نور الکواکب

تجرّعهم کاسا لوابتلیت لظی‏ بتجریعه طارت کاسرع ذاهب

ب:تجلی صفات عظموت نیز دو نوع است:صفت‏ حیی و قیومی و صفت کبریایی و عظمت و قهاری.

1-اگر ذات حق به صفت حیی و قیومی متجلی‏ شود حالت«فناء الفناء»پدید آید و پس از آن«بقاء البقا» روی نماید و حقیقت نور حق ظاهر شود چنان که در قرآن فرمود:

یهدی الله لنوره من یشاء

/سوره نور-آیه‏ 35/چنین ظهوری هرگز خفا نپذیرد،و طلوعی که‏ غروب ندارد.

اگر صفات«جلال»بر سالک تجلی نماید به آن«مقام‏ تمکین»گویند که در این مقام دو رنگی بر می‏خیزد اگر چه این مقام بسیار نادر است.

اما در صورت تجلی صفات«جمال»که گاه در ستر و گاه در تجلی است مقام را«مقام تلوین»گویند.

2-اگر به صفت کبریایی و عظمت و قهاری تجلی‏ عام کند،از آن تجلی به عبارت«روز قیام»یاد کنند.در این مرتبه هست که رقم

«کل شی هالک الا وجهه»

/ سوره قصص آیه 88/بر پیشانی موجودات کل هستی‏ زنند و ندای«لمن الملک»سر دهد،تا هم به صفت‏ الوهیت مجیب خطاب عزت گردد که

لله الواحد القهار»

(سوره غافر آیه 16).

و نیز چون ذات حق به صفات کبریا و عظمت و قهاری خاص بر ولایت سالک تجلی کند،سالک هر آنچه یافته باشد گم کند،و دهشت و حیرت قائم مقام‏ آن باشد،و علم و معرفت به جهل و نکرت تبدیل کند. چنان که حضرت رسول(ص)در این مقام فرمود:«یا دلیل‏ المتحیرین زدنی تحیرا».

چگونگی دیدار جمال حق

حضرت رسول فرمود:الا حسان ان تعبد الله کانک‏ تراه/رتبه الحیات،یوسف همدانی ص 53-62

چون آینده دل سالک در اثر مجاهده و توجه به حق‏ با کیمیای کلمة التوحید«لا اله الا الله»صیقل پذیرد و زنگار ظلمت صفات بشری از دل او محو شود.انوار غیبی را پذیرا می‏گردد و انوار در دل جلوه کند و دل‏ مشاهد آن دیدار شود و به آن شهود حاصل کند.اما در آغاز و بدایت حال،ظهور انوار بر دل همچون لوامع و لوایح و برق باشد.

یا ایها البرقُ الذی تلمعُ‏ من ای اکناف الحمی تسطعُ

هر چه جلا و صیقلی دل زیاد باشد انوار تجلی در دل‏ زیادتر می‏شود،و اگر پیش از آن همچون برق لامع در دل انوار مشاهده می‏کرد در این حالت مانند چراغ، شمع،شعله و آتش افروخته مشاهده می‏شود؛و سپس‏ انوار علوی پدیدار می‏شود و آن نورهای علوی همچون‏ ستاره‏های کوچک و بزرگ و سپس به شکل ماه‏ مشاهده می‏شود و در مرحله بعد به صورت خورشید جلوه می‏کند و پس از آن که شاید آخرین مرحله است‏ به شکل انوار مجرد پدیدار شود.که در زیر بدان اشاره‏ می‏شود.

سوز دل خسته از وصالش ننشست‏ وین تشنگی از آب زلالش ننشست

نیرنگ وجود و نقش هستی برخاست‏ وز سر هوس عشق جمالش ننشست

منشأ نورهایی که بر دل سالک می‏تابد متنوع است‏ زیرا:نور روحانیت سالک و ولایت شیخ و نبوت پیامبر (ص)و ارواح انبیا و اولیا و مشایخ و...هر یک منشأ دیگر و جداگانه دارد و از هر منشأ نوری دیگر برمی‏خیزد و هر یک لون و ذوق دیگر دارد.

اگر در این حالتها برق و لوامع متجلی بر دل رنگ و لونی دیگر دارا باشد در واقع آمیخته با حجاب و خیال‏ خواهد بود اما اگر به حالت تجرد انوار باشد در بیرنگی‏ و بی‏صورتی صرف خواهد بود و کیفیتی و هیأتی بر آن‏ نمی‏توان تصور کرد و چون از همه حجابها و خیالها و وابستگیهای دیگر پاک و منزه باشد می‏توان گفت که‏ نور مطلق همان است،زیرا خیال و حجاب و رنگ از آلایشهای صفات بشری است و در مطلقیت چنان‏ حجابی نخواهد بود.و این مرحله که نور مطلق در دل‏ صافی سالک بیرون از هر وابستگی جلوه می‏کند روحانیت صرف سالک است و در این روحانیت از آن‏ صفات چیزی باقی نمی‏ماند و تلألو در این مرتبه‏ بی‏رنگ و بی‏شکل است.

منشأ نور جمال

چون آینه دل از تصرف کلمه«لا اله الا الله»صیقلی‏ یابد و تیرگی و کدورت و ظلمت صفات بشری از او محو شد«ان لکل شی‏ء صقالة و صقالة القلوب ذکر الله» پذیرای انوار غیبی می‏شود،سالک در این مرحله است‏ که به حب صقالت دل و ظهور انوار،مشاهد آن انوار شود منشأ این انوار متنوع است،چون:روحانیت‏ سالک،ولایت شیخ،نبوت خواجه علیه السلام و ارواح‏ انبیا و اولیا و مشایخ و حضرت عزت و ذکر«لا اله الا الله» و اذکار مختلف و قرآن و اسلام و ایمان و انواع عبادات و طاعات که هر یک را نوری دیگر است،و از هر منشأ نوری ویژه برخیزد که با آن مناسبت دارد و هر یک ذوق‏ و لونی دیگر دارد.

و چون انوار از حجابها بیرون آید خیال را در آن‏ تصرف نماند،الوان برخیزد و در بیرنگی و بی‏صورتی و بی‏محلی و بی‏شکلی و بی‏هیأتی و بی‏کیفیتی مشاهده‏ افتد،و نور مطلق آن است که از این همه پاک و منزه‏ باشد زیرا هر شکل و رنگ که خیال آن را ادراک کند جمله از آلایش حجاب بشری است؛اما اگر همراه‏ روحانیت صرف باشد هیچ اثری از صفات فوق نماند،و تلألو بی‏شکل و رنگ پدید آید.

آنچه در صورت بروق و لوامع بر دل سالک آید بیشتر از منشأ ذکر و نماز خیزد.و گاهی از غلبه انوار روح، حجاب صفات بشری همچون پاره شدن ابر منخرق‏ شود و پرتوی از روحانیت به مانند برق از آن قسمت‏ مشاهده شود.در این باره معمولا پیر بر سالک و مریدی‏ که این حالت پیش آمده است توصیه می‏کند که آنچه‏ دیدی حقیقت نیست.

آنچه در صورت چراغ و شمع و مانند آن باشد،نوری‏ است که از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت(سراجا منیرا) یا از قرآن و یا از علوم سرچشمه می‏گیرد و آن چراغ و شمع دل باشد که از عوالم یاد شده در دل برق زند.و اگر صورت قندیل و مشکات بیند مراد همین معنی‏ است که خداوند فرمود:

مثل نوره کمشکوة فیها مصباح...»

(سوره نور-آیه 35).

اما آنچه در صورت علویات بیند،همچون ستاره و ماه‏ و خورشید؛از انوار روحانیت بود که در آسمان دل پاک‏ سالک ظاهر می‏شود.هر گاه آینه دل به اندازه ستاره‏ صافی شود نور روح به قدر ستاره پدیدار شود.و گاه‏ ممکن است که ستاره بر آسمان بیند،و گاه بدون‏ آسمان باشد.اگر بر آسمان بیند،آسمان در واقع جرم‏ دل وی باشد.هر چه بزرگتر صفای دل بیشتر و برعکس‏ اگر بدون آسمان بیند عکس نور دل باشد که یا از نور عقل و یا نور ایمان باشد که بر صفای هوای سینه ظاهر می‏شود.

و گاهی چنان صفا پیدا می‏کند که آن دل همچون‏ آسمان در نظر می‏آید که به صورت ماه تمام و بدر دیده‏ می‏شود و اگر نقصان داشته باشد به قدر نقصان در دل‏ کدورت پیدا می‏شود.

و چون آینه دل در پاکی و صفا به کمال رسد پذیرنده‏ نور روح می‏شود در آن حال نور را به شکل خورشید بیند،و هر چه صفا زیاد شود خورشید درخشانتر دیده‏ می‏شود.چنان که گاه به مرتبه‏ای می‏رسد که هزاران‏ بار از خورشید نورانی‏تر می‏شود که سراسر سالک از آن‏ نور پر می‏شود.

و اگر ماه و خورشید به همراه هم مشاهده شود.ماه‏ دل سالک خواهد بود که از نور روح منور شده و خورشید روح وی باشد که مشاهده می‏شود.

همهء این مراتب از پس حجاب بر سالک طلوع‏ می‏کند زیرا نور روح بی‏شکل و لون و صورت است و مقید به قیدی یا تعلقی نیست.گاهی ممکن است که‏ خورشید و ماه و ستاره در حوض دربا و چاه آب و جوی‏ و آینه و مانند اینها مشهود سالک قرار می‏گیرد،و آن‏ صورتهای مختلف دارد که خیال آن را چنان نقشبندی‏ می‏کند.

گاه باشد که پرتو انوار صفات حق به مصداق:

«من‏ تقرّب الی شبرا تقرّبت الیه ذراعا»

از پس حجابهای‏ روحانی عکسی بر آینهء دل اندازد و به قدر صفای دل آن‏ را نورانی کند،مصداق این در سوره انعام داستان‏ ابراهیم علیه السلام بود که در ابتدا:

«فلما جن علیه‏ اللیل رای کوکبا»

/سوره انعام آیه 76 زیرا آینه دل‏ ابراهیم به اندازه ستاره‏ای صفا یافته بود و نور به اندازه‏ کوکب بر دل وی تابید.

و چون از زنگار خلقت و طبع به تمام خلاصی یافت‏ به صورت ماه و قمر مشاهده کرد که

«فلما رأی القمر بازغا»

/انعام آیه 76 و چون آینه به کمال صافی شد در این حالت به شکل خورشید مشاهده افتاد

«فلما رأی‏ الشمس بازغة»

انعام آیه 76.

در واقع آنچه که نظر جان ابراهیم خلیل(ع)آن را می‏دید پرتو انوار صفات ربوبیت بود که در آینه دل او مشاهده می‏شد ولی آن نور از پس حجاب روحانی و در ؟؟؟؟ که در مقام تلوین بود تابید به ناچار افول کرد و ناپدید شد و او می‏گفت

لا احبّ الا فلین»

(سوره 6 آیه‏ 76).

اما چرا از پس حجاب تابیدن می‏گیرد؟زیرا ذات حق‏ در صورت و بیان پاک و منزه است.و اینکه چرا نور ستاره‏ و ماه و خورشید در دل ابراهیم ناپدید شد؟بدان سبب‏ بود که آن پرتو انوار صفات حق بود که مشاهده می‏افتاد ابراهیم(ع)با شناخت حق در دل ذوق شهود می‏یافت‏ به حقیقت آن شناخت حکم می‏کرد،و چون آنچه را به دل می‏بیند و بر آن حکم می‏کند،حکم وی درست‏ است و آفت کذب را در آن راه نیست چنان که فرمود:

ما کذب الفوأد و ما رأی

/سوره النجم آیه 13.زیرا دل‏ اگر دل حقیقی باشد دروغ نمی‏بیند لذا گفت:هذا ربی‏ این حکم از آن پرتو الهی است که دل آن را مشاهده‏ می‏کرد.و آنچه از نور حق دل می‏یابد همان نور معرفت‏ شناخت دل است.و آن شناخت از حق را به خویشتن‏ نوید می‏داد؛زیرا ذوقی که از حضرت حق در جان‏ پدیدار می‏شود و خویشتن او با حضوری که دارد و بدان‏ ذوق می‏یابد می‏داند که آن نور از حق است نه از غیر. لذا سراسر جان او در پرتو آن نور به ذوق و شهودی‏ می‏رسد که قابل تبیین نیست.

و این ذوق بر حسب مقام و منزلت و ظرفیت افراد متفاوت است:

اگر معرفت حق از راه گوش باشد همچنان که برای‏ موسی بود که از درخت شنید«انی انا الله»زیرا چون‏ معرفت از پس حجاب باشد لذا معرّف بی‏واسطه خواهد بود که:

«من الشجرة ان یا موسی انّی انا الله»

سوره‏ قصص آیه 30 و چون حجاب از میان برود،معرّف‏ بی‏واسطه خواهد بود و به مقام

«کلّم الله موسی‏ تکلیما»

/سوره نساء آیه 163 می‏توان رسید.

اگر معرفت از راه نظر باشد و حجاب همچنان باقی‏ باشد باز معرّف با واسطه خواهد بود چنان که حال‏ ابراهیم خلیل(ع)بود که

«فلما رای الشمس بازغة قال‏ هذا ربی»

سوره انعام آیه 78 تا به حقیقت ذوقی در جان‏ پدید نیاید و مشاهده سخن رب در نظر نباشد،نمی‏توان‏ گفت:هذا ربّی.

اگر در معرفت نور حق به کلی حجابها کنار رود و چیزی در میان نباشد،در آن حال نور بی‏واسطه در نظر جلوه‏گر خواهد بود و این حالت پیامبر(ص)را بود که‏ قرآن بدان اشاره دارد که

«ما کذب الفوأد و ما رأی افتما رونه علی ما یری»

سوره نجم آیه 11 و پیامبر(ص)با شناخت این ذوق و معرفت به آن بود که فرمود:«...ان‏ تعبد الله کانکّ تراه».(15)

گاهی که صفای دل به حد کمال رسد؛حجاب‏ شفاف می‏شود و دیدار پدید آید که:

سنریهم آیاتنا فی‏ الآفاق و فی انفسهم حتی یتبیّن لهم انه الحق...

(سوره‏ فصلت آیه 53).

در این حال اگر به مصداق آیه بالا در خود نگرد خود را همه حق بیند،و اگر در موجودات نگرد حق بیند و به‏ هر چه بنگرد خدا را بیند.از این حالت برخی از مشایخ‏ یاد کرده‏اند که:«ما نظرت فی شی‏ء الا و رأیت الله‏ فیه».

زیرا در این حالت حجاب به طور کلی از میان‏ برمی‏خیزد و مقام شهود بی‏واسطه ممکن می‏شود.و در این حالت است که گفته‏اند:

«ما نظرت فی شی‏ء الا و رأیت الله قبله».

و اگر سالک در بحر بی‏کران شهود مستغرق شود و وجود مشاهدی او متلاشی گردد در آن حال است که‏ وجود شاهد باقی ماند و از این حالت جنید گفت:«ما فی الوجود سوی الله».

در این مقام شهود جمال شاهد(حق)در آینهء دل‏ انسان هم نظر شاهد باشد.(16)

رنگ انوار صفات جمال

در هر مقامی که آن نور بر سالک پدید آید رنگ دیگر دارد که بر حسب هر مقام نور به رنگی پدیدار می‏شود.

در مقام لوّامگی نفس نور به رنگ«ازرق»پدید آید و آن نور از آمیختن نور روح یا نور ذکر با ظلمت نفس‏ مشاهده شود.از نور روح و ظلمت نفس«نور ارزق» زاییده می‏شود؛و چون ظلمت نفس کمتر باشد و نور روح بسیار،«نوری سرخ»رنگ مشاهده شود؛و اگر نور روح غلبه نماید«نوری زرد»پدیدار شود؛و چون ظلمت‏ نفس باقی نماند«نوری سفید»مشاهده شود.

اگر نور روح با صفای دل آمیخته شود«نوری سبز» پدید آید؛و چون دل تمام صافی شود،«نوری چون نور خورشید»به همراه شعاع مشاهده می‏شود.و اگر آینه‏ دل در کمال صیقلی باشد نوری همچون نور خورشید که در آینه صاف ظاهر می‏شود پدیدار شود چنان که‏ نظر به دلیل نیروی شعاع آن نمی‏تواند بر آن ظفر یابد.

و چون نور حق،بر نور روح عکس بیندازد؛مشاهده با ذوق شهود آمیخته شود.

و اگر نور حق بدون حجاب روح و دل،در شهود آید بی‏رنگی و بی‏کیفیتی و بی‏مثلی بی‏حدی و بی‏ضدی‏ آشکارا کند.برای این حالت«تمکین و تمکن»ضروری‏ است.در این مقام نه طلوع ماند و نه غروب؛نه یمین و نه یسار؛نه فوق و نه تحت؛نه مکان و زمان نه قرب و بعد؛نه شب و نه روز؛که«لیس عند الله صباح و لا مساء» که در این حال است که نه از عرش خبری است و نه از فرش اثری،و نه دنیا به کار است و نه آخرت.

نور یبدوا ذا بدا استمکن‏ شمس طلعت و من رآها آمن

و القوم رضوا بظلمة ذات حَزَن‏ کم قُلُت و کم اقوالُ لکن مَعَ مَن

تصرفات فناء نور حق-که زاییدهء صفات جمال است‏ که از عالم لطف حضرت حق در مقام شهود بر سالک‏ پدیدار می‏شود-از این گونه بود که گفته شد.

رنگ انوار صفات جلال

اگر انوار صفات جلال حق که از عالم قهر خداوندی‏ است«فناء الفنا»و«فنای فناء الفنا»اقتضا کند-که‏ بیان از شرح آن ناتوان است-اول نوری که پیدا شود سوزاننده و محرق باشد و آن نور خاصیت«لا تبقی و لا تذر»آشکار کند،که در واقع دوزخ پرتوی از آن نور است.

انوار صفات جمال مشرق است نه محرق،نور دهنده‏ است و سوزنده نیست،اما انوار صفات جلال محرق‏ است و مشرق نیست،سوزاننده است و نور دهنده‏ نیست،و این سوختن همچون سوختن آتش نیست‏ بلکه توان گفت که هر عقل و فهمی این معانی را درک‏ نمی‏کند.

گاهی بود که نور صفات جلال،ظلمانی صرف باشد، و عقل نمی‏تواند نور ظلمانی را فهم کند زیرا عقل نور است و ظلمت نتواند درک کند که جمع بین الضدین‏ محال است.

اشارت پیامبر(ص)بر این بوده است که فرمود:دوزخ‏ را چندین هزار سال می‏تافتند تا سرخ گشت،چند هزار سال دیگر بتافتند تا سپید شد،چند هزار سال دیگر بتافتند تا سیاه گشت؛و اکنون سیاه است.پس آتش‏ سیاه را که محرق است،عقل نمی‏تواند ادراک کند.

اما صفات جلال،چون در مقام فناء الفنا.صولت‏ هیبت الوهیت،سطوت عظمت دیمومیت آشکار کند، نوری سیاه مغنی مبقی و محیی مشاهده شود،که‏ شکست طلسم اعظم و رفع رسوم مبهم از طلوع او پیدا شود.احمد غزالی در این مورد سروده است:

دیدیم نهان گیتی و اصل جهان‏ وز علت و عار برگذشتیم آسان

آن نور سیه زلا نقط برتر دان‏ زان نیز گذشتیم،نه این ماند و نه آن

چنان که پیامبر(ص)در حالت استدعا فرمود«اللهم! ارنا الاشیاء کماهی»که با آن،ظهور انوار صفات لطف و قهر می‏خواست زیرا هر آنچه که در دو عالم دارای وجود است،یا از پرتو انوار صفات لطف(جمال)اوست؛یا از پرتو انوار صفات قهر(جلال)اوست و هیچ چیز را وجودی حقیقی که قایم به ذات خود باشد نیست،بلکه‏ وجود حقیقی مخصوص حضرت لا یزالی و لم یزلی زاید است چنان که در آیه فرمود؛

هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن

/(سوره حدید آیه 3)

دل مغز حقیقت است،تن پوست ببین‏ در کسوت روح،صورت دوست ببین

هر چیز که آن نشان هستی دارد یا سایه نور اوست،یا اوست ببین(17)

کشف و انواع آن

«مکاشفات»

خداوند فرمود:

فکشفنا عنک غطائک فصبرک الیوم‏ حدید

/(سوره ق آیه 22)

پیامبر(ص)فرمود:حجابه النور لو کشفها لا حترقت‏ سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره تعریف کشف:

کشف از حجاب بیرون آمدن چیزی است به صورتی‏ که صاحب کشف چیزی را ادراک کند که پیش از آن‏ ادراک نکرده بود به همین سبب فرمود:فکشفنا عنک‏ غطائک،یعنی حجاب از پیش چشم تو برداشتیم تا مکشوف نظر تو شد آنچه که پیش از این نمی‏دیدی

حجاب چیست؟

حجاب عبارت از موانعی است که دیدهء بنده به وسیله‏ آن از نظر به جمال حضرت حق ممنوع می‏شود،و آن‏ جملگی عوالم دنیا و آخرت است که به روایتی بدان‏ هجده هزار عالم گویند،و به روایتی دیگر هفتاد هزار عالم.و در روایتی دیگر سیصد و شصت هزار عالم‏ مناسبترین این روایتها هفتاد هزار است که حدیث‏ صحیح بدان ناطق است:«ان الله سبعین الف حجاب‏ من نور و ظلمة...و این هفتاد هزار عالم در نهاد انسان‏ موجود است،که به حسب هر عالم انسان را دیده‏ای‏ است که آن عالم با آن دیده مطالعه تواند کرد و در حالت کشف آن عالم را مشاهده خواهد کرد.

و این هفتاد هزار عالم در دو عالم مندرج است که از آن دو عالم با واژه«نور و ظلمت»عبارت کرده‏اند،یعنی‏ «ملک و ملکوت»یا«غیب و شهادت»یا«جسمانی و روحانی»یا«دنیا و آخرت»در واقع مفهوم همه این‏ عبارتها یکی است اگر چه در ظاهر متفاوتند.

عباراتنا شّتی و حسنک واحد و کلّ الی ذاک الجمال یشیر

انسان عبارت از مجموعهء این دو عالم است که قدرت‏ خداوندی در نهاد او«جمع بین الضدین»کرده است،و هفتاد هزار دیده که وسیلهء آن دیده‏ها،هفتاد هزار عالم‏ را می‏تواند ببیند در مدرکات دو عالم انسان مندرج‏ گردانیده است؛چون حواس پنجگانه که به به‏ جسمانیت انسان تعلق دارد،همهء عوالم جسمانیات با آن پنج حس ادراک می‏شود.و چون مدرکات باطنی‏ پنجگانه که به روحانیت انسان متعلق است همه عوامل‏ روحانیات را نیز بدان مدرکات باطنی در می‏یابد و آن‏ مدرکات باطنی عبارتند از:عقل،دل،سرّ،روح و خفی.

اما در اصطلاح اهل سلوک«مکاشفات»بر معنی‏هایی اطلاق می‏شود که مدرکات باطنی پنجگانه‏ آن را ادراک کند و با قوا و حواس پنجگانه ظاهری‏ دریافت آنها امکان ندارد.

پس چون سالک صادق به جذبه ارادت،از اسفل‏ سافلین«طبیعت»به اعلای علیین«شریعت»روی آورد، و به قدم صدق جاده«طریقت»را بر قانون مجاهده و ریاضت در پناه بدرقه متابعت بسپرد و در نوردد،از هر حجاب که گذر کند از آن هفتاد هزار حجاب،بر او دیده‏ای مناسب آن مقام گشوده شود،و احوال آن مقام‏ منظور نظر او گردد.

اول دیدهء«عقل»او گشاده شود و به میزان و اندازه‏ صفای عقلانی معانی معقول بر وی روی نماید و به‏ اسرار آنها از راه کشف پی برد،از این حالت به نام‏ «کشف نظری»یاد کرده‏اند،اما سالک بر آن چندان‏ اعتماد ندارد،زیرا تا آنچه که در نظر آید در قدم نیاید اعتماد را نشاید.

بیشتر حکما و فلاسفه در این مقام مانده‏اند و همت و کوشش خود را بر تصفیه عقل و ادراک و شناخت‏ معقولات صرف کرده‏اند،و این طریق را راه رسیدن به‏ مقصد حقیقی دانسته‏اند و از فواید مدرکات دیگر محروم مانده‏اند و آنها را انکار کرده‏اند و به گمراهی‏ روی آورده‏اند و مردم را نیز گمراه ساخته‏اند.

قد ضلوا من قبل و اضلوا کثیرا

(سوره مائده آیه 80).

سالک چون از کشف معقولات عبور کرد به مرحله‏ مکاشفات«دل»می‏رسد و مکاشفات دلی پدید می‏آید، این مرحله را«کشف شهودی»گویند که در این مرحله‏ انوار مختلف مشهود می‏شود.

اگر برای سالک مکاشفات«سرّ»پدید آید،آن را «کشف الهامی»گویند،در آن حالت اسرار آفرینش و حکمت وجود هر چیز بر او ظاهر و مکشوف می‏شود.

سپس مکاشفات«روحی»پدید آید و آن را«کشف‏ روحانی»گویند،در آغاز این مقام رؤیت بهشت و جهنم‏ و ملائکه پدید آید و چون روح به کلی صفا گرفت و از کدورتهای جسمانی پاک شد،عوالم نامتناهی مکشوف‏ می‏شود و دایرهء ازل و ابد نصب العین و در مقابل‏ دیدگان ظاهر گردد،در این مقام حجاب زمان و مکان‏ برخیزد چنان که هر چه در زمان گذشته روی داده است‏ در حال و اکنون ادراک کند.

حتی برای کسی که به کل از کدورتهای جسمانی‏ پاک شده است«ابتدای آفرینش موجودات و مراتب آن» کشف نظر او شود.و آنچه که در آینده روی خواهد داد از آن آگاه شود.چنان که پیامبر(ص)فرمود:«عرضت‏ علیّ الجنة فرأیت اکثر اهلها المساکین و عرضت علّی‏ النار فرأیت اکثر اهلها النساء».

برای حضرت چون حجاب زمان و مکان دنیاوی‏ برخاسته بود زمان و مکان آخرتی کشف می‏افتاد.

و نیز پیامبر(ص)فرمود:«ایها الناس انی امامکم فلا تسبقونی بالرکوع و السجود و لا ترفعوا رؤوسکم،فأنی‏ اریکم من امامی و خلفی»همان که از پیش می‏بینم از پشت سر نیز می‏بینم!

بیشتر خرق عادات که از آن به نام کرامات یاد کرده‏اند در این مقام ظاهر شود،اشراف بر خاطرها و آگاهی از غیب و ستر،عبور از آب و آتش و طی الارض و غیره از آن کرامات است.اما به این گونه کرامات نباید اعتباری قایل شد زیرا همه کرامات یاد شده برای اهل‏ دین و غیر اهل دین نیز پدید آید اما آنچه را که به‏ حقیقت«کرامات»توان گفت و تنها مخصوص اهل دین‏ است آن است که:پس از«کشف روحی»مکاشفه‏های‏ «خفی»پدیدار می‏شود،زیرا که روح را کافر و مسلمان‏ دارند،اما خفی،روحی حضرتی است خاص،که جز به‏ خاصان حضرت ندهند.

چنان که در قرآن فرمود:

«کتب فی قلوبهم الایمان و ایدیهم بروح منه»

/سوره مجادله،آیه 22 و در جای دیگر فرمود:

«یلقی الروح من امره علی یشاء من عباده»

، (سوره غافر آیه 15).

درباره حضرت(ص)فرمود:

«کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا،ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان،و لکن‏ جعلنا له نورا نهدی به من نشاء من عبادنا»

،سوره‏ شوری آیه 52/یعنی روحی نورانی و حضرتی به برخی‏ بندگان دهیم در مقابل دیگران و بیشتر از دیگران تا بدان وسیله به عالم صفات خداوندی راه یابند.

چنان که«دل»واسطهء دو عالم جسمانی و ملکوتی‏ است و یک روی در ملکوت و دیگر در جسم،تا بدان‏ روی که در ملکوت دارد قابل فیضان نور عقل گردد و بدین روی که در جسم دارد آثار انوار ملکوتیان و معقولات به نفس و تن می‏رساند.

و«سر»واسطه دو عالم دل و روح است تا بدان روی‏ که در روح دارد استفادت فیض روح می‏کند،و بدان‏ روی که در دل دارد حقایق فیض روح به دل می‏رساند.

و«خفی»واسطه بین عالم صفات خداوندی و عالم‏ روحانیت است تا قابل مکاشفات صفات حضرتی گردد و عکس آن اخلاق به عالم روحانیت رساند تا به شرف: تخلقوا باخلاق الله»مشرّف گردد،این مقام را«کشف‏ صفاتی»گویند.

در این حال اگر به صفت عالمی مکاشف شود«علم‏ لدنی»پدید آید؛اگر به صفت سمیعی مکاشف شود استماع کلام و خطاب پدید آید؛اگر به صفت بصیری‏ مکاشف شود رؤیت و مشاهده پدید آید؛اگر به صفت‏ جمال مکاشف شود ذوق شهود و جمال حضرت پدید آید؛اگر به صفت جلال مکاشف شود فنای حقیقی‏ پدید آید؛اگر به صفت قیومی مکاشف شود بقای‏ حقیقی پدید آید؛اگر به صفت وحدانیت مکاشف شود وحدت پدید آید.

بقیه صفات را نیز بر این مبنا می‏توان قیاس کرد.

اما«کشف ذاتی»مرتبه‏ای بس بلند است و عبارت و اشارت از بین آن قاصر است.(18)

وصول چیست؟و اتصال و انفصال چه معنی‏ دارد؟

ثم دنی فتدلّی،فکان قاب اوادنی

(سوره 53 آیه‏ 8).

قال النبی(ص):«اوحی الله تعالی الی عیسی و قال‏ تجوع ترنی،تجرد تصل الیّ

نخست:وصول به حضرت حق،نه از قبیل وصول‏ جسم است به جسم،یا عرض به جسم،یا علم به معلوم، یا عقل به معقول،یا شی‏ء به شی‏ء.

دوم:وصول به حضرت حق،به خواست بنده هم‏ نیست،بلکه از عنایت بی‏علت و تصرف جذبه‏های‏ الوهیت است.

به گفتهء خرقانی:راه به حضرت عزت دو است:یکی‏ از بنده به حق،و یکی از حق به بنده.راه بنده به حق‏ همه ضلالت است اما راه حق به بنده همه هدایت‏ است.

موسی از راه اول رفت و گفت

«أرنی انظر الیک»

سوره آیه 142/پاسخ داد که«لن ترانی»

اما حضرت محمد(ص)را چون از راه حضرت حق‏ بردند که:«سبحان الذی اسری بعبده لیلا»از«قاب‏ قوسین»در گذرانید و به مقام«اوادنی»رسانید لاجرم‏ در کمال وصول و رفع اثنینیت و اثبات وحدت،بشارت‏ «ما ارسلناک الا رحمة للعالمین»به گوش تشنگان‏ رحمت رساندند که اگر براق همت هر کس از آستان‏ بشریت به سدرة المنتهی روحانیت رسد و از وصول به‏ حضرت خداوندی برخوردار باشد دوگانگی برخیزد و یگانگی حاکم شود که

«من یطع الرسول فقط اطاع الله»

بیگانگی و منی و تویی از میان رفع شود که تو مایی و ما تو

«ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله»

پس هر صاحب دولت را که نهایت کار و مرجع‏ منتهی حضرت خداوندی خواهد بود

«و ان الی ربک‏ المنتهی»

سوره 53 آیه 42/هر آینه در مبدأ اولی‏ عهد«الست بربکم»بر طینت روحانیت و ذرّه انسانیت و خمیرمایه رشاش خداوندی نهاده‏اند که«ان الله خلق‏ الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره»و در تجرع ؟؟؟؟ الست،ذوقی به کام جان ایشان رسانیده‏اند،که اثر آن‏ هرگز از کام جان ایشان بیرون نشود،زندگی آن قوم‏ بدان ذوق است.و قصد آن نور همیشه به مرکز و معدن‏ خویش است،و با این عالم هیچ الفت نگیرد و یک دم‏ ترک آن شرب و مشرب نگوید.

عشاق تو از الست مست آمده‏اند سر مست ز بادهء الست آمده‏اند

می می‏نوشند و پند می ننیوشند کایشان ز الست می‏پرست آمده‏اند

هر که را این عشقبازی در ازل آموختند تا ابد در جان او شمعی ز عشق افروختند

وان دلی را کز برای وصل او پرداختند همچو بازش از دو عالم دیده‏ها بردوختند

پس درین منزل چگونه تاب هجر آرند باز بیدلانی کاندران منزل به وصل آموختند

لاجرم چون شمع گاه از هجر او بگداختند گاه چون پروانه بر شمع وصالش سوختند

در خرابات فنا ساقی چو جام اندر فکند هرچ بود اندر دو عالمشان به می بفروختند

نجم رازی را مگر رازی ازین معلوم شد هرچ غم بُد در دو عالم بهر او اندوختند

شرر آتش عشق در دل سنگ صفت عاشقان در وقت‏ رشاش تعبیه کردند که:ثم رش علیهم من نوره فم؟؟؟؟ اصابه ذاک النور فقد اهتدی و من اخطأه فقد ضل.

اما در اظهار آن شرر از سنگ،به آهن حاجت آمد «آهن»کلمه«لا اله الا الله»را بفرستادند که به ؟؟؟؟

«و اذکر و الله کثیرا لعلکم تفلحون»

(سوره 8 آیه؟؟؟؟)

62 آیه 10).

چندان این کلمهء آهن صفت را بر سنگ دل زنید که‏ شرر آتش عشق که در هر دو تعبیه است به ظهور پیوندد.

و آنگه در ظلمت نفس اماره به چشم حقارت منگر، همچون ملائکة که گفتند:

«اتجعل فیها من یفسد فیها»

اطفال کار نادیدهء

«انی اعلم ما لا تعلمون»

سوره بقره آیه‏ 30/بودند،چون اسم خلیفه شنیدند،در نگریستند، ظلمت نفس دیدند،از سیاهی«ظلمت نفس»برمیدند، ندانستند که آب حیات معرفت در آن ظلمات تعبیه‏ است،زیرا که شرر آتش عشق چون از سنگ دل و آهن‏ کلمه ظاهر شود،اطلس روحانیت اگر چه بس گرانبها و لطیف است قابل آن شرر نیاید[ملائکه که روحانی‏ هستند شایستگی آن آتش را ندارند].

اینجا آن سوختهء سیاهروی نفس انسانی باید تا بی‏توقف به جان و دل برباید

«و حملها الانسان انه کان‏ ظلوما جهولا»

سوره 33 آیه 72/.میزبانی آن آتش‏ غیبی تا مقیم عالم شهادت گردد جز از صفات بشری‏ نیاید که:

فاذکرونی اذکرکم

سوره بقره آیه 152/که‏ اگر یک دم از این غذا نیابد.آن مهمان غیبی نپاید که‏

«نسو الله فنسیهم

،(سوره 9 آیه 68).

تا زمانی که از شجره انسانی،شاخی از صفات بشری‏ سر بر می‏زند،عاشق صادق به دست تبر«لا اله»در بن‏ آن شاخ می‏زند و بر آتش«الا الله»می‏اندازد،آن آتش بر قضیه«اذکرکم»در او می‏آویزد،و چندان که وجود هیزمی از او می‏ستاند بدل آن وجود آتشی به وی‏ می‏دهد،تا جملگی شجرهء انسانی با شاخهای بشری و بیخهای ملکوتی روحانی به خورد آن آتش دهد،و آتش‏ در جملگی اجزاء وجود آن شجره روشن کند،تا وجود شجره جمله آتش صرف شود.تا اکنون اگر شجره بود اکنون همه آتش است وصال حقیقی اینجا دست دهد.

چون شجرهء اخضر نفس انسانی فدای آتش حقیقی‏ گشت که

«الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا»

سوره 36،آیه 80/آنگه آتش بر زبان شجره ندا می‏کند که ای بی‏خبران من آتشم نه شجره

«نودی من شاطی‏ء الوادی الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی انی انا الله،

(سوره 26 آیه 30).

مسکین حسین منصور را چون آتش همگی شجره‏ فرو گرفت،شجره هنوز تمام ناسوخته شعله‏های‏ «انا الحق»از او برآمد،اغیار بر حوالی بودند،از شعله‏ «انا الحق»بخواستند سوخت،لطف ربوبیت ایشان را دستگیری کرد،گفت خاصیت این آتش آن است که هر که در آن باشد و هر که بر حوالی آن باشد بر هر دو مبارک بود که

«ان بورک من فی النار و من حولها،

سوره‏ 27،آیه 8/ای حسین این آتش بر تو مبارک است،اما آنها را که بر حوالی‏اند بخواهد ساخت(با مردم پیرامون‏ نیز سازگار است)باید که بر ایشان هم مبارک باشد«بر دوست مبارکم و بر دشمن هم»...

حسین نیز صوفیانه به قدم استغفار بایستاد،وجود بشری به حرقه در میان نهاد و گفت:«الهی افنیت‏ ناسوتیتی فی لاهوتیتک فبحق ناسوتیتی علی‏ لاهوتیتک ان ترحم علی من سعی فی قتلی».

ما به کلی شجره وجود انسانی را چون عود فدای‏ آتش عشق تو کردیم،تو به لطف خویش مشام ساعیان‏ این سعادت را که بر حوالی این آتشند به طیب رحمت‏ معطر گردان،تا برایشان هم مبارک باشد.

ای حسین،اگر چه آتش عشق،در شجره انسانی تو افتاده بود و شعله‏های آتش«انا الحق»از آن‏ بر می‏خاست،اما چون تمام نسوخته بود آن شعله‏ها از دود انانیت خالی نبود،چون جملگی شجرهء وجود فدای این آتش کردی،و صورت قالب که دود انانیت ازو برمی‏خاست درباختی،و به آتش ابتلای ما بسوختی، خاکستر قالب تو را بفرماییم تا بر آب اندازند،و نقاب‏ حجاب از جمال کمال تو برداریم تا بر روی آب آتش‏ وجود بی‏دود در جلوه‏گری«الله الله»آید و عنایت‏ بی‏علت،معلوم خاص و عام جهانیان گردد که

ان الله‏ لا یظلم مثقال ذرّة،

(سوره 4 آیه 39).

پروانه صفتان جانباز عالم عشق که کمند جذبه‏ الوهیت در گردن دل ایشان در عهد الست افتاده است، امروز چندان به پر و بال درد طلب گرد سرادقات جمال‏ شمع جلال حضرت پرواز کنند که بر قضیه:من تقرب‏ الی شبرا تقرّبت الیه ذراعا»یک شعله از شعله‏های آن‏ شمع

«و نحن اقرب الیه من حبل الورید»

،سوره 50، آیه 16/استقبال کند،و به دست«جذبة من جذبات‏ الحق توازی عمل الثقلین»او را در کنار وصال کشد که‏

«یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة،

(سوره 89،آیه 28)

تا چند به پر و بار پروانگی

«و خلق الانسان ضعیفا»

، سوره 4 آیه 27/گرد سرادقات جمال ما گردی؟تو بدین پر و بال در فضای هوای هویت طیران نتوانی‏ کرد،بیا این پر و بال در میان

«و الذین جاهدوا فینا»

در باز،تا بر سنت

«لنهدینهم سبلنا»

سوره 29 آیه 69/پر و بالی از شعله انوار خویش تو را کرامت کنیم.که‏

«یهدی الله لنوره من یشاء

،سوره 24 آیه 35/تاکنون‏ به پر و بال خویش می‏پریدی پروانه‏ای دیوانه بودی، اکنون که به پر و بال ما می‏پری یکدانه‏ای،یگانه‏ شدی،اکنون از مایی نه بیگانه،بل که همه مایی،از میان برگیر بهانه،هم درّی و هم دردانه،هم جانی و هم‏ جانانه.

بعد از این توبه تو نیستی،زیرا که از تو بر تو جز نامی‏ نیست.

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست‏ تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست

اجزای وجود من همه دوست گرفت‏ نامی است ز من بر من و باقی همه اوست(19)

چون پایان همه احوال و مقامات از نظر اهل طریقت‏ رسیدن محب به محبوب است که پس از فنای وجود (افعال و صفات)محب و بقای محب به محبوب حاصل‏ می‏شود،زیرا پیش از فنا امکان وصول نیست،در این‏ حالت است نور ذات قدم بر سراپای سالک راه حق‏ می‏تابد و از کدورت و ظلمت حدوث آثاری در وی باقی‏ نمی‏گذارد.

و چون اتصال پس از فنا نیز در تصور نمی‏آید پس‏ اتصال زمانی حاصل می‏شود که بقای وجود محب به‏ محبوب باشد چنان ضد از صحبت ضد ضعیف می‏شود، در این مرحله جنس از صحبت جنس نیرو می‏گیرد یعنی نور تجلی ذات حق زمانی که سراسر وجود سالک‏ را گرفت آن وقت است که سالک فانی از آن نور و جلوهء آن نیرو می‏گیرد.

یحرق بالنار من یحس بها فمن هو النار کیف یحترق

«کسی که گرمی آتش را حس می‏کند از آتش‏ می‏سوزد و سوخته می‏شود،اما کسی که خود عین‏ آتش است چگونه آتش می‏تواند او را بسوزاند؟»لذا اهل‏ اتصال در مقام مشاهده و مکاشفه ضعیف نمی‏شوند و ضعف را بر آنها راهی نیست و از تلاشی محفوظ هستند همچنان نیز از آمیزش و مخالطت با مردم نیز ممنوع‏ هستند زیرا پس از وصول اگر تغیری به حال ایشان راه‏ یابد از مقام وصول می‏افتند و از اتصال محجوب‏ می‏گردند.یحیی بن معاذ رازی گفته است:العمال‏ اربعة:تائب و زاهد و مشتاق و واصل.فالتائب محجوب‏ بتوبته،و الزاهد محجوب بزهده،و المشتاق محجوب‏ بحاله،و الواصل لا یحجبه عن الحق شی.

پس هیچ چیز از ممکنات نمی‏تواند سر و اصل و هم‏ او را از مشاهده جمال محبوب و اشتغال بدو برگرداند زیرا رجوع و اصل در همه حال با محبوب خود است. بایزید گفت:الواصلون فی ثلثة احرف:همهم لله و شغلهم فی الله و رجوعهم الی الله

اتصال شهودی و وجودی

اتصال بر دو گونه است:یکی اتصال شهودی است‏ یعنی وصول سرّ محب به محبوب در مقام مشاهده‏ چنان که ابو الحسین نوری گوید:الاتصال مکاشفات‏ القلوب و مشاهدات الاسرار

دیگر اتصال وجودی عبارت است از وصول ذات محب‏ به صفات محبوب و اتصاف بدان صفات.که مراتب این‏ اتصال نهایت ندارد زیرا کمال صفت‏های محبوب‏ بی‏پایان است این حال را«سیر الی الله»گویند،که هر چند منازل این مقام طی شود به نهایت آن نتوان رسید که هر چه که بدان مراتب رسیده باشد اول منزل از منازل وصول به حق محسوب می‏شود.(20)

آنچه از نظر گذشت بخشی از مطلب مهم جلال و جمال است که فراهم آورنده اگر چه صلاحیتی در خود نمی‏دید که بدان پردازد اما حداقل به عنوان دانش‏ آموزی از این مکتب به جمع‏آوری مطالبی در این‏ موضوع اجازه داشت.زیرا اگر همه متون عرفانی و صوفیانه مورد بررسی قرار گیرد برگهای بیشتری را نیاز دارد و شاید عنوان رساله‏ای را به خود اختصاص دهد، با علم به دشواری راه و اینکه صاحبان نظر نیز اگر مطالبی در این مورد در نوشته‏های خود فراهم می‏آورند در لا به لای کتابها محبوس می‏شود،با گستاخی بدین‏ امر پرداخت تا چه قبول افتد و چه در نظر آید و در پایان‏ برای حسن ختام شعری از فخر الدین عراقی که‏ ارتباط تنگاتنگ با این سخن دارد از نظر می‏گذرد.

جانا حدیث شوقت در داستان نگنجد رمزی ز راز عشقت درصد بیان نگنجد

جولانگه جلالت در کوی دل نباشد خلوتگه جمالت در جسم و جان نگنجد

سودای زلف و خالت جز در خیال ناید اندیشهء وصالت جز در گمان نگنجد

در دل چو عشقت آید،سودای جان نماند در جان چو مهرت افتد عشق روان نگنجد

دل کز تو بوی یابد در گلستان نپوید جان کز تو رنگ بیند اندر جهان نگنجد

پیغام خستگانت در کوی تو که آرد؟ کانجا ز عاشقانت باد و زان نگنجد

آن دم که عاشقان را نزد تو بار باشد مسکین کسی که آنجا در آستان نگنجد

بخشای بر غریبی کز عشق تو بمیرد وانگه در آستانت خود یک زمان نگنجد

جان داد دل که روزی کوی تو جای یابد نشناخت او که آخر جایی چنان نگنجد

آن دم که با خیالت دل راز عشق گوید گر جان شود«عراقی»اندر میان نگنجد

پی‏نوشت:

(1)-«شرح فصوص»،1/11.

(2)-«شرح فصوص»،15.

(3)-«شرح فصوص»،ص 18.

(4)-«شرح فصوص»،18.

(5)-«نهج البلاغه»،خطبه 1.

(6)-«شرح فصوص»،1/21.

(7)-«شرح فصوص»،ص 22.

(8)-«شرح فصوص»،ص 92.

(9)-«شرح فصوص»،ص 92.

(10)-«مرصاد»،318.

(11)-«مرصاد»،ص 319.

(12)-«مرصاد»،ص 320.

(13)-«مرصاد العباد»،ص 321.

(14)-«غرر و درر»،ص 394.

(15)-رک:«مرصاد العباد»،ص 302-305.

(16)-«مرصاد»،ص 306.

(17)-رک:«مرصاد العباد»،ص 9-308.

(18)-«مرصاد العباد»،ص 311-315.

(19)-«مرصاد العباد»،9-326.

(20)-«مصباح الهدایه»،ص 430.